

بهاران خجسته است؟ بهاران خجسته باد!

سوسن شریعتی



در این تثلث محتوم و سیکل باطل نتوانستن ، چگونه می توان همراه با بهار، شاد بود و خجسته ، امیدوار بود و مثلاً بهاریه نوشت؟ سخن از ضرورت کدام امید است؟ کدام نوع امید است که می تواند او را از بازگشت تراژیک، بن بست اکنون و حسرت زدگی معاف سازد ؟

با سمبولیزم فصول بازی های زیادی می شود و می توان کرد. می کنند. در این میان موقعیت بهار و زمستان ویژه تر است. از ادبیات گرفته تا سیاست دست از سر بهار و زمستان بر نمی دارند. تک و توک هستند که در ستایش پاییز هم سخنی بگویند، مثلاً اخوان و پادشاه فصلهایش پاییز، الباقی همه بهار و زمستان است. یا به قصد اینکه متلک بگویند یا به این منظور تا امیدی را در اندازند. زمستان را برای اینکه سرد است و سرما سخت سوزان است و بهار را برای اینکه آبتن است و فصل بیداری، خرم است و تازه و پر طراوت، سبک بال است و برخاستگی از خواب زمستانی ، یک ناگهانیِ پر وعده و ...والخ.

خوب! این همه درست است و در خور بهار و زمستان . با این همه علاوه بر اینکه در حق فصول دیگر اجحاف است، یک جور پرتوقعی از فصول هم هست. این همه انتظار از یک فصل نمی شود داشت و نباید هم داشت. مگر بیشتر از سه ماه است؟ یک پس و پیشی هم هست. اگر قرار باشد با سیکل طبیعت کوک شویم ، باید بپذیریم که زمان دوری است و نه خطی. از پس زمستان بهار است و از پس بهار پاییز و زمستان . نه بهار، یک ناگهان است و نه زمستان یک همیشگی. نه باید دلخور شد از اینکه بهار با آن همه وعده هایش کوتاه بوده است و نه فصول بعدی را بی وعده پنداشت. تعلیق میان فصول محتوم است . همه این حرفها می تواند سمبولیک تلقی شود. دو پهلو و پر متلک. بازی با نمادها را به همین ترتیب می شود ادامه داد تا کار برسد به جاهای باریک. اما متلکی در کار نیست. صحبت از سمبولیزم فصل ها است و این بار که بهار است ، بار دیگر، پیام آور امید لابد:

و اما امید! به نظر می آید ما با مفهوم امید دچار نوعی سرگشتگی هستیم . با بسیاری از مفاهیم دل ، يك دله نمی کنیم. تن به تبعاتش

نمی‌دهیم، هم این را می‌خواهیم و هم آن را، نه این را و نه آن را. مثلاً همین امید و تبعاتش، از شهروند تا مسئولین همگی بر سر یک ضرورت اجماع دارند: ضرورت امید و اینکه «نومیدی کفر است». سرگشتگی از همینجا شروع می‌شود:

الف- نومیدی کفر است، چرا که راهها را بسته می‌بیند، زمان را بی‌وعده، منفعل است و خمیده و خموده و ملول، جامعه نیازمند آدمهای سرحال است و شهروندان قبراق، دوستدار زمانه، میهن، تاریخ و سرنوشت خود، از همین رو باید در ستایش امید صحبت کرد و سیاه‌نمایی را ممنوع ساخت. هم به این دلیل که سیاه، انقدرها هم که گفته می‌شود سیاه نیست، هم از آن رو که نمایاندنش، داشتن غرض و مرض محسوب می‌شود. هرکسی که نومید پروری کند، مشکوک است و در خور سرزنش و تنبیه.

ب- اما امید چیست، امیدوار کیست؟ «امید، دوست داشتن آن چیزی است که نداریم»، و یا به تعبیر پل‌والری «امید نوعی بدبینی است و آن یعنی لحظه‌ای تردید کردن نسبت به محتومیت بدبختی». امیدوار در نتیجه یعنی ناراضی. امید ملک طلق آدم ناراضی است، امیدوار به تغییر، به تغییر فردایی که مثل امروز نیست، امروزی که کم دارد، ناکافی است و باید برای ارتقائش کوشید. آدم امیدوار یعنی آدم ناراضی. دوستدار آنچه که باید باشد و نیست، ناقص است و کم. آدم امیدوار ناراضی است که در تلاش برای تحقق بهتر است، نقاد وضع موجود و خواهان وضع مطلوب. اما چنین آدمی، مشکوک تلقی نمی‌شود؟ آدم معترض، شهروند ناراضی، گیرم امیدوار تا کجا تحمل می‌شود و از کجا مجرم تلقی می‌شود؟ تکلیف ما را باید روشن کرد: میان کفر نومیدی و جرم امیدواری، در این غار دموستنس واقعیت، چگونه و تحت چه شرایطی می‌توان امیدوار بود؟ به عبارتی چقدر و تا چه اندازه می‌توان ناراضی بود؟

پ- شق‌سومی هم هست. نه نومید و نه امیدوار اما شهروندی راضی یا به رضای خدا و یا به زیست در لحظه. نومیدی مربوط به آدمی است که روزگاری امیدوار بوده است. هستند کسانی که اصلاً هیچ وقت امیدوار نبوده‌اند که حال از نومیدی رنج ببرند. اینها آدم‌های راضی‌اند، امیدوار نیستند، دم‌غنیمتی‌اند، یا از سر بدبینی به فردا یا از سر پذیرش تقدیر و حکمتی که در پس کارهای خداوند است. دیگر منتظر چیزی نیستند. موجوداتی ارضا شده، بی‌هیچ حسرتی و کمبودی. (ای بابا، باز سمبولیک شد!). شهروند راضی دم‌غنیمتی و یا تقدیرگرا، اما سرگشتگی ما پایانی ندارد. همین شق هم تحمل نمی‌شود. شهروند

همینجوری الکی خوش و دم غنیمت ، با خودش نوعی سبک زندگی و اخلاق می آورد، سبک و سیاقی که خیلی مورد پسند عرف و نظم و قدس مسلط نیست و با معیارهای تعریف شده مجاز نمی خواند. پس چه باید کرد؟ بهتر است بپزسیم چگونه باید بود؟ می بینیم که در آستانه بهار و وعده های پر امیدش، کلاف سردرگمی شده است شهروندی در جمهوری اسلامی. به هر سازی که می رقصد بدآهنگ است! ناراضی - امیدوار، نومید کافر، الکی خوش دم غنیمتی. هیچ کدام پسندیده نیست. موانع بر سر امید ، به جز این همه و مهمتر از آنها، حافظه هایی است که از تخیل هایشان رو دست خورده اند. گول خورده اند و گول زده اند و مانده اند بی وعده. توهم را با امید یکی گرفته اند . توهم، زدوده شده است و همراه با آن، امید رخت بر بسته است.

در چنین بن بست است که علی رغم اجماع عمومی بر سر ضرورت امید، وضعیتی سر می زند که به تعبیر فلاسفه عبث نام دارد. (ابسورد): ابسورد وقتی سر می زند که امید رخت بر می بندد. باور به تغییر می شود مثل باور به ابسورد، ناممکن، بی هیچ قطعیتی نسبت به امکان خروج از آن. مواجهه مکرر یک میل بی پایان به شاید بهتر از یک سو با واقعیت محتوم غیر قابل تغییر مکرر از سوی دیگر ، تضاد میان انتظار انسانی به فردایی بهتر از یک سو و غیر انسانی بودن جهانی که در آن زیست می کنیم از سوی دیگر. ابسورد برای کامو طلاق میان روحی است که وحدت را می خواهد و جهان غیر منطقی ای که سرخوردگی به بار می آورد. این روح و این جهانی که به همدیگر تکیه زده اند بی آن که با هم به تفاهم برسند. انسانی که در واقعیت به دنبال نشانه هایی است که واقعیت فاقد آن است. دوست داری اتفاقی بیفتد و اتفاقی نمی افتد.

در این تثلیث محتوم و سیکل باطل نتوانستن ، چگونه می توان همراه با بهار، شاد بود و خجسته ، امیدوار بود و مثلاً بهاریه نوشت؟ سخن از ضرورت کدام امید است؟ کدام نوع امید است که می تواند او را از بازگشت تراژیک، بن بست اکنون و حسرت زدگی معاف سازد ؟ این پرسش ها به همه جلوه های زندگی ، از سیاست گرفته تا هنر، از اجتماع تا خلوت آدم ها، تعمیم پذیر است و مربوط از همین رو هر يك از این حوزه ها موظف به پاسخ اند. پاسخ هنر چیست؟ پاسخ سیاست، پاسخ مذهب، پاسخ عرفان، پاسخ فلسفه؟ برای اعاده حیثیت از انسان در جهانی غیر انسانی، باید بتوان اعتراض کرد حتی اگر به فایده اش مشکوک باشیم . بی فایده بودن ما را از اقدام معاف نمی سازد. اقدامی نه به قصد فرارفتن از دیوارها بلکه برای فراتر رفتن از

خود، اگر شهروند را امیدوار می خواهیم،
بگذارید امیدوار باشیم، یعنی ناراضی.

□□□□ □□□ □□□□ □□□□□□ □□ □□□□□□